

۲۳ – نروادی پرسشگر، پرسش های نروادیی:

ذهن انسان های متفکر همیشه درگیر پرسش‌هایی است که پاسخ مناسب را می جویند و از این میان پرسش های شاعران، یا پرسش‌های شاعرانه از جنسی دیگرند. شاید بتوان پرسش‌های شاعران را به س‌وال های ک‌ودکان کنج‌کاو نزدیک‌تر دید. همه ی ما با ک‌ودکان کنج‌کاو‌ی که یک‌ریز می‌پرسند و مخاطب را کلافه می کنند سر و کار داشته ایم. و گروهی که دربرابر بوده‌اند گاه در برابر برخی پرسش‌ها حیرت زده شده‌ اند. شگفت‌انگیزتر آن زمانی است که ک‌ودک علاوه بر پرسش، خود در صدد بر می آید تا پاسخی فراخور سوال خویش به جملاتش بیفزاید و تجربه نشان داده است که چه بسیار پاسخ‌های ک‌ودکانه به همین س‌وال های ک‌ودکانه، که راهگشاسترین و بهترین پاسخ‌ها بوده‌ اند. خود بارها شاهد طرح این گونه س‌وال‌ها و پاسخ‌های آنی همان ک‌ودکان بوده‌ ام، پاسخ‌هایی که بسیار درست از آب در می‌ آمدند! نمونه اش پرسش ک‌ودکی که از پدرش پرسید: “چرا به آن چه پس از شلیک گلوله باقی می ماند می‌گویند پوکه؟” و خودش بلافاصله در پاسخی که آن هم در هیات سوالی دیگر نستسته بود افزود: “کنند برای آن که داخلش پوک است؟”. یا نمونه‌ی دیگر درباره ی واژه ی **دنبال** که شاید **دُمبال** (دُمب + بال) بوده، بال دم را بگیرِی و در بی اش روانه شوی.



گفتیم که نزدیک ترین پرسش‌ها به پرسش‌های ک‌ودکان، پرسش‌های شاعران است! دلپیش آن است که هر دو گروه به پاسخ‌های آماده و از پیش تعیین شده و مالوف بسنده نمی‌کنند. ذهن ک‌ودک همان لوح سفید جان لاک است که کمترین نوشته‌ها و خطوط ممکن بر آن نقش بسته، و ذهن شاعران نیز علاوه بر جذب و اخذ پاسخ‌های علمی و فلسفی و تاریخی و … هنوز بدنبال پاسخی دیگر است، پاسخ شاعرانه!

از میان اشعار پابلو نرودا، شاعر مشهور و چپ‌گرای شیلیایی، پرسش‌های بسیار معروفند: **The Book Of Questions**. در همین جا بگویم که خیلی‌ها خوسته‌اند پرسش‌های نرودا را تقلید کنند، اما عیب کار آن‌ها در همین مقلد بودن است. تقلید، آن نگاه دیگر را از تو می‌گیرد. فرد مقلد بیش از هر چیز به فکر قضاوت و واکنش دیگران است و این بزرگ‌ترین آفت راه شاعری است! از یاد نمی‌بریم این جمله ی شاملو را که در جمله‌هایی با این مضمون گفت: “هر وقت شعری می‌سرایم، همه اش در این فکرم که باشایی در باره‌ی این شعر چه خواهد گفت. براستی او مرا عقیم کرده است”!گفتیم که نقل به مضمون است).

تعدادی از پرسش‌های نرودا را با این هدف برگزیده‌ایم تا نوع متفاوت و زیبا و خلاق نگاه او را به اشیاء و طبیعت و اجتماع نشان دهیم. چون در این نوشته با ترجمه ی اصغر مهدی زادگان کار داریم، ترجمه‌ها را از کتاب باغ زمستان نقل کرده‌ایم که شامل ترجمه ی سه گروه از اشعار نرودا توسط او در یک دفتر است. در ابتدا گزیده‌ای از پرسش‌ها:

– **آیا حقیقت است که زیر پیراهن‌ها / آماده شورش اند؟**

آیا این شعر اجتماعی است؟ آنچه این برداشت را تشدید می کند دو نشانه است: نشانه‌ی اول شهرت چپ‌گرایی نرودا و نشانه‌ی دوم زیرپیراهن‌های آماده‌ی شورش! اگر این باشد، یکی از نمادهای فقر و فلاکت زحمتکشان، زیرپیراهن‌های چرک و رنگ و بوی عرق‌گرفته‌ی آنان است. شاعر از فشار دادن و کاربرد واژه‌های مانوس مثل زحمتکشان، پابرهنه‌ها و… خودداری کرده و نگاهش نگاهی تازه است.

– **به چه می‌خنسدد هندوانه/ وقتی به قتل می‌رسد؟**
همه چیز واضح است. تنها حکایت، همان نگاه شاعرانه است به موضوعی عادی.

– **آنان چه می‌نامند گلی را/ که از پرنده‌ای به پرنده‌ای پی می‌کشد؟**
آنچه همه تجربه کرده‌اند و برایشان مسلم و مالوف است بر کشیدن پرنده‌ای، از گلی به گل دیگر است. اما گاده شاعر باید از عادت‌ها فرار کند و چیزی بدیع خلق کند. نمونه‌ی دیگری اگر بخواییم ارائه دهیم، این است:

چند هفته در روز است؟/ و چند سال در ماه؟

– **پس حقیقت نبود/ که خدا در ماه زندگی کرد؟**
عین ترجمه را آوردیم. هر چند اگر **زندگی می‌کرد** آورده بود، چیزی چگری دانشش بر خرافه و ارتباط معکوس این دو را بهتر نشان می‌داد(ارتباط معکوس از آن لحاظ که هر چه دانش جلوتر برود، خرافه بیشتر به عقب خواهد رفت).

– **وقتی محکوم می‌اندیشد به نور/ آیا همانند نور تایید بر توست؟**

هر چند این سوال هست که چرا در این شعر

محکوم در جایگاه فاعلی نشسته است؟ از هر جهت که بنگریم، بسیاری افراد یا گروه‌های دیگر را شاعر می‌توانست به جای محکوم بنشاند. حرف از یک فکر ریشه دار و کهن است: آیا اندیشه‌ی ما در باره‌ی مفاهیمی همچون نور و صوت و… می‌توانند جنبه ی مادی داشته باشند؟ و از سوی دیگر انتخاب محکوم و زندانی به خاطر محرومیت اوست که بر جنبه ی عاطفی شعر بسیار می‌افزاید. لازم می‌دانیم برای مقایسه و همچنین برای درک بهتر شعر، ترجمه نازی عظیم‌ا از همین شعر را نیز بیآوریم:

– نوری که زندانی به آن می‌اندیشد/ همان نور است که بر تو می‌تابد؟

– **چگونه می‌دانیم کدام است خدا/ میان خدایان کلکته؟**

این هم سوالی است فلسفی با کنایه‌ای مطایبه‌آمیز.

– **آن‌ها پرسیدند از بوته‌ی گل سرخ/ برای چند تیغ جا دارید؟**

انگار از سربازی دارند می‌پرسند: خشاب خالی‌ات چند تیر کم دارد تا تامین کنیم؟!

– **چرا فقرا نمسی فهمند/ همین که از فقر رها می‌شوند؟**
حنماً متوجه طعنه‌ی گیرا و اجتماعی‌اش شده‌اید!

– **آیا حس نمسی کنی خطر را/ در خنده‌ی دریا؟**

نرودا کدام حالت دریا را نشانه‌ی خنده اش دانسته است؟ تصویر موج بلندی که می‌تواند نمادی باشد برای دهانی که به خنده باز شده؟ آواهای حاصل از تلاطم دریا که می‌توانند انعکاس قیقه‌های دریا باشند؟ هر چه هست نشانی دیگر است از ذهن تصویر ساز شاعر، آن هم شاعری که با دریا مانوس بود. (این شعر جان می‌دهد به جای تابلوهای هشدارخطر در سواحل نوشته و نصب شود).

– **کرکس ژنده به چه کسی گزارش می‌دهد/ ماموریتش را؟**

(مترجم به جای چه کسی، از کی استفاده کرده است)

– **کرکس چند وقت زندگی کرد/ پس از این که رحیم شد؟**

– **آیا پدری که در روایت می‌زید/ دوباره خواهد مرد وقتی بیدار شوی؟**

– **آیا در میانه ی پاییز/ می‌شنوی انفجارهای زرد را؟**
– **چه سی نامند گردبادها را/ وقتی آرامند؟**

و آخرین پرسشی که انتخاب کرده ایم:
– **با کدام ستاره‌ها به سخن می‌آیند/ رودخانه‌هایی که هرگز به دریا نمی‌رسند؟**
آیا از این زیباتر و شاعرانه‌تر می‌شد به سطر هوایی‌ا را برای عناصر موجود در طبیعت به کار برد؟ رودخانه‌هایی که به دریاها نمی‌رسند، رودهای سر به هوایی هستند که از طی طریق باز می‌مانند و گم می‌شوند!



برویم به سراغ ترجمه ی **مهدی زادگان**. دفتر پرسش‌ها را خانم **نازلی عظیم‌ا** نیز ترجمه کرده است و در زمان انتشار به یاد دارم توجه زیادی را به خود جلب کرد. ترجمه ی مهدی‌زادگان را که شامل سه گروه از شعرهای نرودا است (پرسش‌ها –باغ زمستان– شعرهای دیگر) ضعیف دیدم، و این باور هنگامی که برای مقایسه و یا رفع ابهام به ترجمه ی نازی عظیم‌ا مراجعه کردم تقویت شد.به چند نمونه ی زیر از ترجمه ی مهدی زادگان توجه کنید:

– آیا حقیقت است که پرستوها/ در ماه آشیان می‌گیرند؟

آیا آن‌ها بهار را با خود می‌برند/ تا آن را از کینه‌ها گیرند؟ (ص ۶۶)

– میان ارکیده و گندم/ کدام شان به زمین مساعدند؟ (ص ۸۶)

– آیا حقیقت است/ پاییز منتظر اتفاق چیزی است؟

و تمام این ترجمه:

اگر تمام رودخانه‌ها شیرین است/ شوری دریا از کجاست؟

فصل‌ها چگونه می‌دانند/ جامه عوض کنند؟ چرا آرامی در زمستان/ بعد با لرزه‌ای سریع؟ ریشه‌ها چگونه می‌دانند / سوی نور بالا روند؟ سپس حال پرس‌ی هوا کنند/ با این همه گل‌ها و رنگ‌ها؟

آیا همیشه همان است بهاری/ که نقش اش را نو می‌کند؟ (صص ۸۴–۸۵)

– و نمونه‌ی آخر که به گمانم برای نشان دادن کیفیت این ترجمه کافی است:

نه سگ ام مانوس تماشا میم بود/ توجه نیازم را به من می‌کرد/ هنوز تنها توجه ضروری/ اجازه دادن به شخص مغرور است/ که بداند او سگ است (پیشنی از **عثمان مختاری** و عنصری و فرخی و مسعود سعد سلمان.

پراکنده‌ها (۳)

عبدالرحمن مجاهد نقی



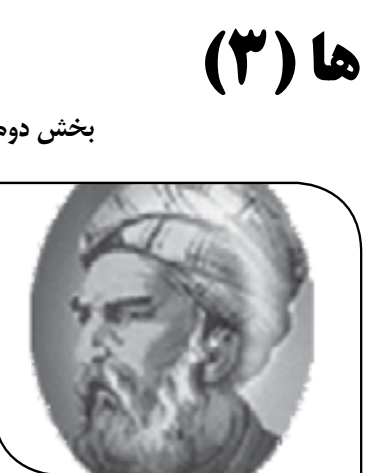
هر چه بیشتر ترجمه‌های اشعار شاعران بزرگ را می‌خوانم بیشتر باور می‌کنم که بخش بزرگی از شعر امروز ما متأثر است از زبان **ترجمه‌ها** و در حقیقت **زبان مترجمان**. معنا و موضوع اشعار را در قالب کلی فعلا کاری نداریم، اما فرم بسیاری از این اشعار به وضوح زیر تاثیر ترجمه‌های رایج است(از فرم که حرف می‌زنیم، تمام جنبه‌ها و زیرمجموعه‌هایش را در نظر داریم). بنابراین می‌توانیم بگوییم که بخش بزرگی از شعر امروز، متأثر است از ذهن و زبان مترجمان!

۳۴ – من که مسعود سعد سلمانم

ز آنچه گفتیم همی پشیمانم
شاید خواننده بتواند میزان حیرت ناگرازند را در هنگام دیدن این عنوان درک کند: **تاریخ شفاهی ادبیات قدیم!** وقتی مشخصات کتاب را که نشر هرمس منتشر کرده مرور کردم، سمت و سوی حیرت عوض شد و جایش را نوعی ترس از حاصل کار گرفت. نویسنده‌ای امروزی قصد دارد با مطالعه ی اشعار مسعود سعد سلمان و مطالب متعدد در آثار ادبی و تاریخی در باره‌ی این شاعر دوره ی غزنویان، شاخه ی جدیدی را در مجموعه‌ی تاریخ شفاهی بنا نهد و به مصاحبه‌ی ذهنی با او بپردازد، مصاحبه‌ای میان دو آدم با قرن‌ها فاصله‌ی عمیق! کاری که بس سترگ است و دشوار. از مسعود سعد سلمان باید بهترین شناخت ممکن را کسب کرده باشی و از همه چیز مهم‌تر، اختلاف بسیار زیاد دوره‌های زیست این دو تن است که نفس گفتگو را زیر سوال می‌برد؛ یکی از دوره ی حاکمیت غزنویان سر آورده با تمام محدودیت‌های تاریخی اش، و دیگری در قرنی می‌زید که اگر تنها چند جلوه از آثارش را به ابراهیم غزنوی نشان می‌دادند از فرط حیرت سرر به بیابان می‌نهاداد و همین امر با تمام صلوح افتراق و اختلافش، کار گفتگو را بس دشوار می‌سازد.

مطالعه ی کتاب را آغاز می‌کنم. سطر به سطر که جلوتر می‌روم، اعتمادم به کاربلدی عبدالله نژاد (متولد ۱۳۴۸) بیشتر و بیشتر می‌شود. عبدالله نژاد دشواری وظیفه ی نوشتن را خوب دریافته و آن را با تفنن اشتباه نگرفته است. باید خمیره و جوهر کار را داشته باشی تا بتوانی برخی مطالب رشید یاسمی را که در مقدمه ی دیوان مسعود سعد که تصحیح کرده، زیر سوال ببری! با بخش‌هایی از کتاب تاریخ غزنویان اثر کلیفوراداموند باسورث را به چالش بکشی و علت خطاهای باسورث را عدم آشنایی کافی او با شعر فارسی عنوان کنی! و این کاری است که عبدالله نژاد انجام داده است. تنها یک مورد است که تحت عنوان انتقاد به ذهنم خطور می‌کند: زبانی که مسعود سعد و عبدالله نژاد بدان تکلم و گفتگو می‌کنند زبانی یگانه است، یگانه و یکسان با تمام خصایص ریز و درشتش. در حالی که به سلیقه و باور من، عبدالله‌نژاد که معلوم است اکثر متون کلاسیک هم‌دوره و یا مرتبط با زندگی و شعر مسعود سعد را با دقت خوانده است، می‌توانست بسیاری از خصوصیات نحوی و آوایی و لحنی را به سخنان مسعود سعد منتقل کند (اعم از خصوصیات تاریخی موجود در متون دوره‌ی غزنویان و خصوصیات جغرافیایی که خاصه در شرق خراسان ایران موجودند).

کار، کار بزرگ و ارزشمندی است. امیدوارم ادامه پیدا کند، هر چند باز یادآور می‌شوم که کاری است بس دشوار که عشق را می‌طلبد و پشتکار می‌خواهد. برای اثبات این مدعا به نام بعضی آثار که عبدالله نژاد با دقت خوانده و این تاریخ شفاهی ادبیات قدیم را سامان داده، اشاره می‌کنیم: آثارالوزراء، آداب الحرب و الشجاعة، اصطلاحات دیوانی دوره ی غزنوی و سلجوقی، الفهرست ابن ندیم، تاریخ بناکسی، تاریخ بیهقی ابوالحسن علی بن زید بیهقی، تاریخ بیهقی، تاریخ جهانگشای جوینی، تاریخ سیستان، تاریخ طبرستان، تاریخ غزنویان اثر کلیفوراداموند باسورث، تاریخ فرشته، تاریخ کامل ابن اثیر، تاریخ گزیده، تاریخ نیشابور ابوعبدالله حاکم نیشابوری، تذکره الشعراء دولتشاه، تذکره‌ی هفت اقلیم، ترجمه تاریخ یبعتی جرفادقانی، جغرافیای تاریخی افغانستان اثر عبدالحیٰ حبیب‌السیر، حدودالعالَم، حقیقه الحقیقه سببی، خزیده القصر و جریده الحصر عمادالدین کاتب اصفهانی، دمیةالقصر و عصره العصر بخارزی، زین الاخبار گردیزی و طبقات ناصری منهاج سراج، مجمل فصیحی ودواوین اشعار شاعرانی همچون ابوالفرج رونی و انوری و ناصر خسرو و خاقانی و سنایی و سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عنصری و فرخی و مسعود سعد سلمان.



بعضی نکات در حین مطالعه ی کتاب به خاطرمد آمد که با خواننده در میان می‌گذارم:

– مسعود سعد در دو نوبت و به مدت حدود بیست سال به زندان افتاد (دوره اول ده سال و دوره دوم را بین هشتت تا ده سال گفته‌اند). اشعاری که مسعود سعد در زندان و در باره‌ی دوران زندانش سروده به قدری موثرند که این حبسیه‌ها بر سایر اشعار او سایه انداخته‌اند. بدلیل همین تاثیر است که نظامی عروضی می‌گوید: “وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم، موی بر اندام من بر پای خیزد و جای آن بُود که اشک از چشم من برود.” مسعود سعد سختی‌ها را از زوایای مختلف در شعرش ثبت کرده، از موضوع‌های کلی مثل مدت زمان حضور در هر زندان:

هفت سالم بسود سو و دهک
پس از آنم سه سال قلعه ی نای
تا موضوع‌هایی مثل تنگی جا آن هم با این لحن!:

در سمجی چون توانم آرامیدن
کز تنگی آن نمی توان جنبیند
خیلی دلوری می داد که بزودی آزاد خواهی شد
یا رب،گویی به چشم خواهم دیدن؟!
جایی که در او فراخ بتوان رسیں؟!
و کراحت چهره بر اثر عدم وجود نور و بهداشت و غذا:
با چنین حال و هیأت و صورت
باز نشناسد کس از سناس

و عوری و گرسنگی چند ساله:
شکم و پشت من در این یک سال
والله را یافته است جامه و نان
یافته است این ولیک بس اندک
داشته است آن ولیک بس خلّقان
… مسعود سعد به حدی در این سال‌های زندان رنج کشیده و سخت دیده، که می‌گوید کارِها شوم، اسب و زر نمی‌خواهم و بر خشک شلوار می‌نشینم و به نانی قانعم؛
اگر خلاصی باشد مرا و خواهد او
نباشدم هوس لشکر و هوای سفر…

برون کنم ز سرم باد کبر و بی‌خردی
ز علم، لشکر سازم، ز اهل علم، حَشْر
شوم به نانی قانع، به جامه‌ای راضی
به خط عقل تَبْری کنم ز عَجَب و بَطْر
همه به خشک شلوار بر نشینم و بس
نه اسب تازی باید مرا نه ساز بَزْر

دوره پادشاهی **سلطان ابراهیم** غزنوی (پسر مسعود که از ۴۵۱ تا ۴۹۲ قمری سلطان غزنه بوده است) را می‌توان یکی از بدترین دوره‌های زندان مسعود سعد سلمان دانست. دلپیش آن است که در این دوره، این شاعر جنگجو (یا جنگجوی شاعر) در هر لحظه از دوره ی طولانی مدت زندانش، امید به آزادی داشته است، آزادی‌ای که محقق نمی‌شد و ابراهیم نمی‌پذیرفت. درود خداوند بر روان سعیدی بزرگ که در بوستان سروده و عبدالله‌نژاد نیز همین ابیات را در جای مناسب آورده است:

سر پر غرور از تحمل تهی
حرامش بُود تاج شاهنشهی
گنه بود مرد ستم کاره را

چه تاوان زن و طفل بیچاره را؟!/

نظر کن بر احوال زندانیان

که ممکن بُود یی گنه در میان

بیندیش زان طفلک یی پدر

بسا نام نیکوی پنجاه سال

که یک کار زشتش کند پایمال.
اما دلیل سخت‌گیری‌های ابراهیم و نپذیرفتن خواهش‌ها و سفارش‌های متعدد که برای آزادی مسعود انجام می‌گرفت چه بسا عبدالله‌نژاد از **تاریخ فرشته** اثر محمد قاسم هندوشاه استرابادی مطلبی را نقل می‌کند وخودرای بودن سلطان ابراهیم و اصرار او را بر حفظ دستوری که صادر کرده، دلیل اصلی مدت بلند زندان شاعر می‌داند:

”منقول است که سلطان ابراهیم روزی در میدان غزنین می‌رفت. حمالی را دید که سنگ گران بر سر نهاده، جهت عمارت پادشاهی می‌برد و رنج و مشقّت بسیار می‌کشد. سلطان را بر حال وی رحم آمده، بفرمود که آن سنگ را در همان میدان بینداز. مدت مدید آن سنگ در میدان افتاده بود. اسبان چون بدانجا می‌رسیدند، می‌رمیدند و در انثای دویدن آزار می‌کشیدند. روزی یکی از قربان درگاه معروض داشت که اگر حکم شود آنسنگ را از میدان بردارند، از صلحت دور نباشد. سلطان فرمود که ما گفته ایم که بگذارند. اگر گویم بردارند، حمل بر بی‌ثباتی قول ما کنند و آن لایق به حال پادشاهان صاحب سعاد، امروز می‌دانیم که در غزنه ی قرن پنجم،

اقتدار نباشد. مروی است که آن سنگ همچنان تا آخر عهد بهرام شاه افتاده بود واز برای تعظیم لفظ سلطان ابراهیم هیچ کس بر نمیداشت.” (تاریخ فرشته، ص ۱۲۴)

– راستی بعضی از این زندان‌ها اسم‌های غریبی داشتند!مثل یکی از زندان‌هایی که مسعود سعد در آن حبس بوده است: زندان مرنج! فارغ از آن‌که نام زندان از نام یک محل خاص برگرفته شده است یا نه، مصداق همان مشت آخر قصاب است بر دنیه ی گوسفندا!

– نه تنها گروه بزرگی از اندیشمندان خارج از آن حزب کمونی که بسیاری از رهبران، اعضا و هواداران حزب توده نیز به‌ تکرار گفته‌اند که حیف و صد حیف که فردی مثل احسان طبری پایش به عالم سیاست کشانیده شد، که ذاتاً اهل آن کار نبود و چه بسیار ایام و ساعاتی که به جای پرداختن به هنر و ادبیات، وقتش را صرف اموری کرده که رنگ و ریشه اش یا آن بیگانه بود (برخی همین حرف را درباره ی ایرج اسکندری هم گفته‌اند).

مسعود سعد نیز این چنین بود، اما نه به گفته‌ی این و آن، که به قول خودش و در یکی از اشعارش! زمانی که مسعود سعد حاکم چالندر بود، یکی از دوستان ادیب و حکومتی او نیز با نام محمد خطیبی، حاکم قزدار بوده است. خطیبی از مردان با نفوذ در دولت غزنوی بود که هم در سپاهی گری دستی داشت و هم اهل قلم و ادب و شعر بود. برای آن‌که جایگاه ادبیی پر ارج محمد خطیبی را نشان دهیم شاید همین کافی باشد که یادآور گردیم که سنایی و عثمان مختاری در مدحش شعر سروده‌اند.

زمانی که مدت زندان مسعود سعد به سال پانزدهم رسیده بود، محمد خطیبی هم به زندان افتاد. در زندان بود که مسعود سعد، از یک سو به خطیبی دلوری می‌داد که بزودی آزاد خواهی شد (و همین طور هم شد)، و از دیگر سو او را ملامت می‌کرد که ای کاش ماجرا و عاقبت من برای امثال تو به تجربه بدل شود تا آنان که اهل فضل و قلم هستند گرد کارهای حکومتی و سیاسی و سپاهی نگردند. اتفاقاً از مسعود سعد سلمان شعری در دست هست که خطاب به خطیبی است و همین موضوع را به صراحت به شعر آورده است:
من و تو هر دو فضولی شدیم و چرخ از بیخ
بکندهام و سزاوار بود و اندر خور
ز ترس بر تن ما نیز و تازه افتادی
بدان زمان که رگ ما بختستی از نشتر
چه اهل کوشش بودیم و بابت پیکار؟

همی چه بستیم از بهر کارزار کمر؟
نه دست راست گرفتی، به رسم، قبضه ی تیغ
نه دست چپ را بودی توانِ بندِ سپهر
بدان که ما را در نظم دست نیک افتاد
ز خود به جنگ چرا ساختیم رستمِ زر؟

نه هر که باشد چیره به راندن خامه
دلیر باشد بر کار بستن خنجر
کسی که خنجر پولاد کار خواهد بست
دلش چو آهن و پولاد باید اندر بر
تنی چو خارا باید، سری چو سندان سخت
که پای دارد با گیرودار حمله مگر
– به تکرار گفته‌اند و گفته‌ایم (از جمله در مقاله‌ای که به روانشاد استاد باستانی پاریزی اختصاص یافته بود) که ادب و تاریخ ما آنچنان‌ها هم عجین هستند که تفکیک این دو از یکدیگر، نه برای ادبا و نه برای مورخان ما مقدور بوده و یا خواهد بود!به همین خاطر است که تعدادی از بهترین مورخان ما ادیب هم هستند (و بر عکس)، مثل علامه قزوینی، عباس اقبال، مجتبی‌میونی، سعید نفیسیف، عبدالحسین زرین کوب و … یعنی ادبای ما به حدی نیازمند غور و تفحص در متون تاریخی هستند که در سطوح بالا دستی بلند در تاریخ دارند و در موضوع‌های متعدد تاریخی صاحب نظرند. مورخی که قصد دارد تاریخ غزنویان را بنویسد، نه تنها نیازمند مطالعه‌ی دقیق دواوین شاعران برجسته ی آن دوره است، که موظف است دیوان اشعار شاعرانی مثل عثمان مختاری و ابوالفرج رونی را نیز با دقت مطالعه کند و نکات تاریخی آن‌ها را استخراج نماید. و عکس این هم صادق است: آن‌که می‌خواهد تاریخ ادبیات دوره‌ی غزنویان را بنویسد، آثار تاریخی این دوره را باید ریز و رو کند. این مورد، از یک طرف معایبی را رقم زده است: وقایع تاریخی به عنوان موضوع عینی، با موضوعی عاطفی گره خورده است که بازرترین عیش‌سوخ عواطف شاعرانه در ذکر رویدادهای تاریخی است و همچنین آش درهم جوشی که از تلفیق دو زبان کاملاً متفاوت پدید آمده است. این معایب تنها گریبان تاریخ را نهدند، آنه که در بسیاری اوقات شعر را نهیز تا حد واقعه نگاری و ثبت ظفرنامه و ثبت حوادث مراسم ختنه سوران فلان امپرزاد تزده داده است!

– اما از طرف دیگر این تزویج و تلفیق، محاسنی هم داشته است. از همه مهم‌تر آن که بخش بزرگی از شرح تاریخ اجتماعی که بدست ما رسیده است، مرهون همین اتفاق است و یکی از جاندارترین و موثرترین اسناد موجود، همین اشعار مسعود سعد سلمان هستند. مسعود سعد در اشعارش از حرفه‌های مختلف و صاحبان حرفه‌ها گرفته تا وصف مجالس عیش و شراب و مجالس قمار را به تصویر کشیده است. حالات، عادات و رفتارهای گویای هر‌های زیادی از مردمان زمانه‌ی ما که جایشان که در تاریخ خالی است، در قالب شعر توصیف کرده و توضیح داده است. مثال می‌زنیم: بر اساس اشعار باقی مانده ی مسعود سعد، امروز می‌دانیم که در غزنه ی قرن پنجم،

موسسی و فاطمه را موسو و فاطو صدا می‌کردند، بسیاری از فحش‌ها و یا کنایه‌ها و شوخی‌های رایج در میان مردم آن زمان را می‌شناسیم، جایگاه برخی مشاغل را می‌توانیم تشخیص دهیم، آلات موسیقی، موقعیت اجتماعی موسیقی‌دان‌ها و آنچه در مجالس آن‌ها می‌گذشت را درمی‌یابیم و … برای نمونه بخشی از یک مثنوی را یاد می‌کنیم که در باره ی یکی از دبیران جوان به نام ابوالقاسم سروده است که علیرغم جوانی، زبان‌های پارسی و تازی را خوب می‌داند و دیگر دبیران او را تأیید کرده‌اند، اما یک عیب بزرگ دارد که در مجلس شراب زود مست می‌گردد و دچار تهوع می‌شود. قیایش را به کار می‌گیرد:

باز بوالقاسم آن خاربه دبیر

کودک است و به رای و دانش پیر

کلک او هر رقم که پیوندد

هر دبیری که دید پیسندد

تازی و پارسی نکو داند

هر چه راند همه نکو راند

گر ز طبیعت در او گشادگی است

چه شد؟ آنجا بزرگ زادگی است

هیچ عیبی دگر جز آش نیست

که تن سبکی گرانش نیست

او ضعیف و ، قوی دهنند شراب

طبع بی تاب او ندارد تاب

چون کند پُر کم و ندارد پای

طشت سازد ز آستین قهای

منتظر ایستاده ده قراش

تا چگونه رود حدیث هراش

هر چه خورده بُوَد، براندازد

مده ی بر شده ببردازد

آنچنانش برند مست و خجل

که نشاطش فرو مُرد در دل

پس به شستن دهد قبا ناچار

نرسد چند که به خدمت بار

می‌بینیم که این ابیات از مثنوی مسعود سعد، ذره‌ای ارزش ادبی ندارند، اما گوشه‌ای از تاریخ اجتماعی تاریخ ما را روشن می‌سازند و چنین شعرهایی در دیوان مسعود سعد کم نیستند. (بد نیست در باره ی سبکی که در شعر بالا هم آمده، توضیحی بدهیم:

سبکی یا شراب مثلث یا لثان، شرابی است که پس از جوشاندن آن، یک سومش باقی می‌ماند،

یک از سه، سه یکی. آنچه در باره ی سبکی مهم است، حکم فقهی ابوحنیفه در این باره است. برای آن‌که از این بخش از بحث متقن از آب در آید، از پرداختن به کلیات احتراز نموده و به بخشی از یکی از بهترین تحقیقات در این باره استناد می‌کنیم: مقاله‌ای که حاصل سخنرانی استاد مهدی محقق در کنگره ی بین المللی ابوحنیفه (اسلام‌آباد

ادب و تاریخ ما آنچنان‌با هم عجین هستند که تفکیک این دو از یکدیگر، نه برای ادبا و نه برای مورخان ما مقدور بوده و یا خواهد بود!به همین خاطر است که تعدادی از بهترین مورخان ما ادیب هم هستند

پاکستان. همراه ۱۳۷۷ خورشیدی است و عنوان مقاله این است: الامام ابوحنیفه و الابد الفارسی. استاد محقق سخنرانی خود را در حضور اساتید پاکستانی و کشورهای اسلامی و خاورشاسان اروپایی و امریکایی، به زبان انگلیسی و قسمتی از آن را به اقتضای موقع و مقام به عربی ایراد کرد و ما از اخبار نامه‌ی فرهنگستان ترجمه‌ی بخش مورد نظر را نقل می‌کنیم. جدی ترین منتقد و مخالف ابوحنیفه، کسی نبود مگر داعی اسماعیلی و حجت الخلیفه فاطمی ناصر خسرو قبادیانی که عزلت و تنهایی خود در تمییدگاه یُمگان را حاصل تکفیر فقهایی می‌دانست که قاطبه ی آن‌ها پیرو مکتب ابوحنیفه بودند:

از بیم سپاه بوحنیفه

بیچاره و مانده در حصارم
اما مهم ترین انتقادهای ناصر خسرو بر مکتب فقهی ابوحنیفه بر سه محور استوار است: تجویز حلیله در فقه –بهره برداری از رای و قیاس در احکام شرعی– مباح دانستن سبکی پخته یا همان شراب مثلث، و ما با این سومی کار داریم.ابوحنیفه شرب سبکی را، مادام که مستی و سُکر نیاورد، حلال شمرده است. ناصر خسرو در اشاره به همین حکم ابوحنیفه سروده است:

یاده ی پخته حلال است به نزد تو

که تو بر مذهب بوویوسف و نعمانی
و نعمان می‌دانیم اشاره به نام ابوحنیفه نعمان بن ثابت است. در تفسیر کشف الاسرار، از ابوحنیفه نقل شده که گفته است: **و مطبوخ که دو سبکی از آن بشود و سبکی بماند، خوردن آن مباح است و حد واجب نکند تا آنکه که مستی آرد**. تفتاازی نیز در شرح مفصّد گفته است: **حُرْم المثلث الشافعی و آبخه ابوحنیفه**. به حرم گمانم یکی از دلایل رواج هر چه بیشتر مذهب ابوحنیفه، همین تساهلی است که در برخی احکامش جاری شده است. به یاد دارم که در جایی خوانده‌ام که دلیل رویکرد بخش بزرگی از امرا و اشراف و درباریان به مذهب بوحنیفه همین بوده است، اما ماخذ را به یاد ندارم. ابوحنیفه گویی بیش از سه موسس مذاهب مالکی و شافعی و حنبلی سمی داشته احکام را با مقتضیات زمانه همراه سازد. هر چند ورود جدی به این مبحث، نیازمند براهین و مستندات کافی و بایسته است.